

✚ آن شب خیلی دیر صبح شد

فرشته نصراللهی از پرستاران با سابقه بیمارستان ابن سینا است که از سال ۹۰ در بخش‌های مختلف این مرکز درمانی فعالیت کرده است. او سال ۸۲ رشته پرستاری را انتخاب می‌کند و طرح خود را در بیمارستان قائم می‌گذراند. چهارده ماه در بیمارستان رضوی پرستاری می‌کند. بعد از آن، به بیمارستان ابن سینا منتقل می‌شود و کار خود را به این‌نیت در این بیمارستان شروع می‌کند که سریع درخواست انتقالی بدهد و جابه‌جا شود اما ماندگار می‌شود و هیچ‌وقت هم درخواست انتقالی نمی‌دهد! خودش می‌گوید: «در زمان کارآموزی به این بیمارستان آمده بودم. دوست داشتم بیمارستان قائم خدمت کنم



ولی زمان توزیع نیروها گفتند باید به این بیمارستان بیایم. سال ۹۰ به این نیت که جایم را سریع عوض کنم آمدم ولی ماندگار شدم و هیچ‌وقت درخواست انتقالی ندادم. هرچند کار در این بیمارستان سخت است، آن قدر هم که نگاه بیرونی بد است و خطرناک نیست!»

✚ آمبول را گرفت و شکست

او در این سال‌ها در بخش‌های مختلف فوریت، حاد مردان و اطفال کار کرده است. اکنون هم در بخش جانبازان است. وقتی حرف از کتک خوردن می‌شود می‌خواهم خاطره‌اش را تعریف کند. «در بخش فوریت بودم که یک دختر بیمار برایم آوردند. اضطراب زیادی داشت. آن زمان من دخترم را

باردار بودم. تا آمدم به او آمپول بزنم، به من حمله کرد و آمپول را گرفت و شکست و شروع کرد به زدن من. فقط مراقب بودم توی شکمم نزنند. جثه ریزی داشت و فکر نمی‌کردم چنین توانی داشته باشد ولی آن قدر اضطراب داشت که نمی‌توانست خودش را کنترل کند. یا اینکه یک بار دیگر یکی از مردان بیمار دچار توهم شده بود و با مشت زد و شیشه روی میز را شکست. یک نفر دیگر از بیماران هم رفته بود داخل سرویس بهداشتی و لوله آب را کنده و با آن توالت فرنگی را خرد کرده بود. به سختی و چند نفری توانستیم او را مهار کنیم. در این شرایط که تعادل روانی وجود ندارد، افراد زور زیادی دارند. از این موارد پیش می‌آید ولی ما عادت کرده‌ایم. باید خیلی مراقب باشیم و حواسمان به بیماران باشد که یک‌دفعه کاری نکنند و داروها را به موقع مصرف کنند. در همین بخش جانبازان، خیلی از بیماران به صدا حساس هستند و وقتی بیمارستان کسی را پیچ می‌کند گوش‌های خود را می‌گیرند که اذیت نشوند. کار با بیماران اعصاب و روان به مراتب خیلی سخت‌تر از بیماران جسمی است اما نکته‌ای که درباره خیلی از این بیماران برای من آزار دهنده است نداشتن همراه و خانواده‌ای پایه برای آن‌هاست. خیلی‌ها بعد از بهبودی، کسی را ندارند که دنبالش بیاید و آن‌ها را ببرد! چنانچه حمایتگر داشته باشند و به موقع دارو مصرف کنند کارشان به اینجا نمی‌گردد.»

✚ خودش را به در و دیوار می‌کوبید

از لایه‌لایه‌های خاطرات خانم نصراللهی به سختی کاری که او هیچ‌وقت درخواست انتقال از آن را نداده است پی می‌برم. پرستاران این بیمارستان هرچند در طول سال دو ماه مرخصی دارند و سختی کار می‌گیرند، کمک روحی می‌تواند جای این محیط سرد و البته پرخطر را که در آن هر آن ممکن است بیماری ناخودآگاه و ناخواسته کاری انجام دهد بگیرد! این پرستاران بیش از آنکه خستگی جسمی داشته باشند، روحشان خسته می‌شود. «در بخش اطفال که بودم، یک دختر بچه چهارساله برای ترک اعتیاد آوردند. تحمل شرایط این بچه برایم خیلی سخت بود چون خودم یک دختر بچه دارم. با اینکه دارو گرفته بود، از سربش تا ۳ صبح مدام خودش را به در و دیوار می‌کوبید و آرام و قرار نداشت. برای اینکه به خودش آسیب نزنند، چند ساعتی او را در بغل خودم گرفته بودم. شرایط بدی بود و آن شب خیلی دیر صبح شد. از این موارد زیاد پیش می‌آید که واقعا ناراحت‌کننده است و احتمالا آثار روانی روی ما دارد که آن را باید از اطرافیان خود بپرسیم. با همه این ناراحتی‌ها وقتی بیماری با برانکارد می‌آید ولی با پای خودش از بیمارستان می‌رود، برای من و همکارانم یکی از بهترین و شادترین لحظات رقم می‌خورد.»



این میان زیاد است. یک دختر شاگردولی داشتیم که دوست داشت پسر باشد و رفتارهای خیلی بدی بروز می‌داد. یک ماه که اینجا تحت درمان بود آن قدر خوب شد که یادش نمی‌آمد قبلا چه کارهایی کرده است. این حال خوب و بازگشت او به خانواده و زندگی برای من خیلی شیرین و لذت بخش بود. این بیماران به قدری جذب محبت می‌شوند که به راحتی نمی‌توانی از کنار آن‌ها عبور کنی. کم‌کم مانند اعضای خانواده خودت، برایت مهم می‌شوند و به هر طریقی سعی می‌کنی به آن‌ها کمک کنی زیرا در این شرایط تنها حمایتگر آن‌ها ماییم.»

را شامل می‌شود یک دختر شانزده ساله داشتیم که با سابقه خودزنی اینجا منتقل شده بود. مدتی گذشته بود و حال روبه‌راهی داشت. شب تا حدود ساعت ۱۰ با من صحبت می‌کرد و خوب بود و بعد برای خواب به اتاقش رفت. تا ساعت ۱۲ چندبار به او سر زدم و خواب بود ولی یک دفعه ساعت ۱۲ که اتاقش رفتم دیدم کاشی‌های سرویس بهداشتی را کنده و روی تخت نشسته و تازه شروع به خودزنی کرده بود. صحنه خیلی بدی بود. همه بچه‌ها با جیغ از خواب بیدار شدند. به سختی توانستیم او را مهار کنیم و تلخی این اتفاق همیشه در ذهن من می‌ماند. البته خاطرات شیرین هم در

شهربانو

۳شنبه
۸ آذر ۱۴۰۱
۴ جمادی الاولی ۱۴۴۴
شماره ۳۸۲۲

(۵)

